

فرزندش به سرکردگی لشکر کرانی با کتو جنگ

در انداخت

کتو آن لشکر را بشکست و سرکرده اش را دستگیر

نمود و اگر از زور بخت اکبر در همان زود می (۱۵۹۵)

(۱۵۹۰) نمرده بود درین سختی نیست که کار را به مان

سینگه تنگ می ساخت

مان سینگه پس از مرگ کتو با عیسی خان نامه

که اتابک فرزندان او شد و سردار پاکیزه شربت

راست منشی بود بدینگونه پیمان بست که فرزندان

کتو از شمار چاکران اکبر باشند و اوریسه را بگونه

نان پاره در دست بدارند و از آنجا بدرگاه اکبر

شتافت

پس از دو سال عیسی خان مرد و جانشین او بر

زمینهایی که بنام تجانه جگناته بود دست اندازی کرده
 مردم آنجا را بر خود بشورانید
 اکبر از شنیدن آن خوشدل گردیده مان سینکه
 را دوباره با لشکری بدانسوی روانه ساخت و او
 افغانان را در سوانه های بنگال بهم در شکست چنانکه
 دیگر کسی از آنان سر بلند نکرد تا هشت سال پس
 از آن که عثمان خان پسر کتو که چند روزی پامی کشی
 میفشد و بزودی چراغ شورشش فرود
 در همان روزها که سپه کشان اکبر سرگرم بنگامه
 بنگال بودند برادر او حکیم میرزا باین اندیش که اکبر
 سرش گرم است و بد آنسو نتواند پرداخت آ
 گرفتن پنجاب نمود
 راجه مان سینکه را چپوت که از فرماندهان پنجاب بود

شکر پیش جنگ اورا کہ بہر کردگی شادمان خان بود
بشکست و چون در رہتاس بانتری بہ شکر
حکیم میرزا بر خورد تاپ ایتادگی نیاوروه بسوس
لاہور گزشت

حکیم میرزا شہر را در میان گرفت و راجہ مان سینگ
با سید یوسف خان مشہدی بہ بارہ داری پروا نداشتند
اکبر از شنیدن آن سرگزشت چنان بر آشفست
کہ با آنکہ کار ہای بنگال و بہار پریشان
بود بسوی پنجاب جنبش فرمود و چون بہ
سرہند رسید شاہ منصور شیرازی را کہ میگفتند

با حکیم میرزا در بارہ آمدن او بہ پنجاب راہ را از
و نامہ کشادہ نمودہ بود بگشت

حکیم میرزا تا از جنبش اکبر شنید سر اسیمہ ازود

داستان ترکمانان هند

لاهور برخاست و راه کابل پیش گرفت
اکبر به لاهور درآمد و راجه مان سینکه و دیگر بزرگان
و شاهزادگان را برداشته به کشتی نشست و از
نیلاب گذشته روی به کابل نهاد
ساخته پیشاور از پیش برخاست
شاهزاده مراد که پیش آهنگ لشکر بود چون شترگرد
رسید بر خورو به هفت صد سوار افغان که سردار
شان فریدونخان و او یکی از یک سردارهای
حکیم میرزا بود

فریدون که بار و بنه شاهزاده را چاید
راجه مان سینکه با لشکر توانا از ونبال رسید و روز
دوم ماه دوم همان سال در نزدیکی کابل با حکیم میرزا
روه کارزار بسیار است و بیورش گری پیلان آهنگین

پای کینه توز و شور شگرمی زنبورک چیان آتشین است
دشمن سوز و در یک آب خوردن خاک وشت را چون
دلیران لشکر حکیم رنگین ساخته بیاد خاری در داد
حکیم به غور بند گزشت سپاه فیروز او را و نبال کرد
و بهر یک از مردانش رسید بگشت
اکبر روز بیستم همان ماه و سال به کابل درآمد و بجای
آنکه کسیرا بیازارد و بهر یک از مردان کابل را فرزند
روزگار او به بخششی بنواخت
حکیم میرزا کسان خود را نزد برادر فرستاده
پوزشش گناهان خواست و پذیرفته شد
پس اکبر کابل را دوباره به حکیم میرزا واگذاشته
چهاردهم همان ماه از آنجا برگشت و چون از آب
سند گزشت بر سر جانی که گزرگاه آن رود بود

واستان ترکمانان مند

پنسیاد نهادن بارونی فرمان داد و نامش
 را آنگ رهتاس نهاد و بهکوانداس راجه
 جی پور را بفرماندهی پنجاب گذاشته به آگره بازمانده
 بهنگامیکه اکبر بگرفتن کجرات رفت منظرش
 کجراتی پیش از همه کردن کشان آن کشور به
 درگاه آمده نوازش یافت و همراه اردو بود تا به
 دلی رسید پس از آن تیول بسیار خوبی یافته
 تا هشت سال در دربار آگره بسر برد و چنان رفتار
 نمود که دربار او بدگمانی را به سپروی گنجایش
 نماند چنانکه تا در خواست رفتن و ماندن در تیول
 خود را پیش کرد و در دم پذیرفته شد و او در جاگیر
 خود بود تا شیرخان فولادی تخم شورشهای تازه
 به سرزمین کجرات بکاشت و چگونگی را به بنگال

و او به گجرات گریخته سرمایه بزرگ آشوبهای تازه شد
و احمدآباد و بروده و بیشتر آن کشور را گرفته سرداران
شاهی را ناگزیر ساخت که رو به پتن گریختند اکبر در شهر
الہ آباد که تازه بنیاد نهاده بود آن واقعا ۹۹۱
را شنید و اعتمادخان گجراتی را که میدانست با آن
گروه دشمن است فرمان فرمای گجرات ساخت
شهاب الدین احمدخان نیشاپورے را که فرمانده
احمدآباد بود از آنجا بخواست

اعتمادخان از پتن شهاب الدین را نیز با خود گرفته
روی به احمدآباد نهاد

منظرفشاه بیرون آمده جنگ کرد و برووشان

را شکست داده بسوی پتن گریزند
اکبر چون از شکست ایشان آگاه شد میرزا عبدالرحیم

داستان ترکنازان هند

سیربیرخان را که میرزاخاننش میگفتند با لشکر
بجنگ مظفرشاه فرستاد و او هنوز بدان سامان -
نرسیده بود که مظفرشاه بهروج را نیز گرفت و
فرمانده آنجا قطب الدین خان را بکشت و خشمش
را که گویند بیش از چهل کشور ایران بود ببرد
و دارای لشکر پرزوری شد

میرزاخان به پتن درآمد و سرداران پادشاهی را
همراه گرفته با هشت هزار سوار روی به احمدآباد
نهاد و مظفرخان را که با سی هزار سوار مغول و
راچوت در برابرش آمد بشکست و او را از شهر
شهری انداخته و رمانده اش ساخت و سیه
کشور گجرات را بدست گرفت و پس از آنکه
مظفرشاه را بخامه رو جام گریزانید از روی فرمان

اکبر شاه پور همایون

خسروی بدرگاه والا شتافته به فرمانم خان خانان

سرافراز شد
منظرفشاه که شنید گجرات از و تهی شده است بارو
شکری از جام بک گرفته دست اندازس به
گجرات نمود

اکبر باز خان خانان را بر سر او فرستاد و همین
گونه چند بار جنگ با میان ایشان رخ نمود و در بیشتر
آنها منظور میگرفت تا هشت سال پس از آنکه خان
اعظم فرمانفرمای گجرات شده بر سر جام که از زمین
داران آن سوانه و پناه گاه منظور شاه بود شکستید
و او با یاران خود و بیست هزار سوار خان اعظم
را پیش از نموده چند تن از سرداران پادشاهی و
شماره بزرگی از هر دو سوی کشته شده کارس

داستان ترکنازان ہند

از پیش زفت

سراجم چار سال پس از آن جنگ در سال ۱۰۰۳

۱۵۹۲) مظفر شاہ گرفتار شد و بنگامیکہ اورا بہ آگرہ

می بروند در راه گلوی خود را با استرہ برید و آشوب

گجرات یکبارہ فروخت

در همان سال کہ میرزاخان مظفر شاہ را از گجرات

بیرون کردہ خان خانان شد برہان نظام شاہ از

۱۵۸۳) ۹۹۲) براور خود مرتضی نظام شاہ ترسیدہ از

دکن بہ گجرات گریخت و از آنجا بہ اکبر پناہید و اکبر

وراندیشہ گرفتن دکن افتاد و در سال دیگر نیز چون

چند تن از سرداران دکن از صلابت خان ترک

گریختہ بدان درگاہ پناہ آوردند شہنشاہ ہمہ شان

را نزد خان اعظم کہ در آن گاہ فرماندہ مالوہ بود فرستاد

و اورا بگرفتند و کن فرمانداو
خان اعظم از مالوہ شکر بہ دکن کشید و چون دشمن
را چہرہ و سخت روی دیدہ الچپور را چاسید و بہ آرامگاہ
فرماندہی خود باز گردید
اکبر میخواست شکر آراستہ بہ دکن فرستد کہ شاہر
میرزا نیرہ سلیمان میرزا از بدخشان آمد و اورا از
دست یافتند عبداللہ خان اوزبک بر آن کشور آگہا
ندیدند
اکبر آن ہنگام را دست نگاہداشت
و سال دیگر چون از کابل الہی مرگ برادر ^{۹۹۴} _{۱۵۸۵} ^{۱۵۸۵} _{۱۵۸۵}
حکیم میرزا و گرینچین سلیمان میرزا از بدخشان
بدان شہر در رسید یکبارہ آن اندیشہ را فرو
گذاشت و ناگزیرانہ آہنگ کابل نمود و چون حین
نوروز در پیش و گفتگوی دامادی شاہزادہ سلیم

داستان ترکنازان هند

با دختر راجه بهکوانداس در میان بود هر دو را بیکجا
انجام داد و خاتمان را فرمان فرمای کجرات ساخته
شاه فتح الله شیرازی را که از وکن آمده بود همراه او
نموده خود روی به پنجاب نهاد

از میان راه راجمان سینک را به کابل فرستاد
و خود در آنک رهتاس که از بنیادهای خودش
بود فرود آمد

در آنجا ایچی عبدالله خان اوزبک که پادشاه توران بود
از بدخشان بدرگاه رسید

شاید برای آن بود که بدخشان را با واکزارند زیرا
که اکبر خویشان خود را که دارای آن کشور بودند در
رهای آن از چنگ اوزبک یادری ننمود و هم
شاهبرخ میرزا و هم نیامی او سلیمان میرزا را که

پس از آن از کابل در لاهور به پیشگاه تخت آمدند
در بارگاه خود جایگاه بلندی داده زیر سایه خود
نگهبانی فرمود

راجمان سینکه پسر خود را با خواهر شمس الدین محمد
خانی در کابل گذاشته فرزندان حکیم میرزا را که
همه کوچک بودند با فریدون خان و دیگر بزرگان برد
او در آنک رهناس بدرگاه آورد

چون اکبر سمری در کارهای آن سامان فرورد
دانست که تا آنکه روزگار درازی در پنجاب نماند
کارهای آن سوانه بانجام خواهد رسید زیرا که از
بس کشمیر را پیش او ستوده بودند بیش از
اندازه آرزوی گرفتن آن رامیداشت از آنوی

داستان ترکمازان هند

افغانان سوات نیزه‌ریزی نموده بودند و افغانان رویشانی
نیز باز سر بلند و راه کابل و هندوستان را بند
کرده بودند

روشنانی نام کیشی است که بایزید نامی از مردم
هندوستان از نو پیدا کرد چنانکه در میان افغانان
رفته لاف پیگیری زده خود را پیغمبر روشنانی خواند
و آنان را پیرو خود ساخت

همه نامه‌های آسمانی را وازد و هرگونه پرستشهای
یزدانی را از میان برداشت

سگالش او این بود که چیزی برپا نیست بجز یزدان
که همه فرجای بی پایان جهان را از هستی خود بر کرده
است و بخودی خود مایه همه پیکرهای گوناگون است
و پایه نیروهای روانی است

سنگبر تازی را می ستود و میگفت او مردی بود که پیکر
آن شخصیش در دستگاه آفرینش که بر روی هم رفته
فرستی آفریدگار پاک است در پایان درستی
بسیار گرفته بود

زمین و خواسته آنان را که درین کیش نه بودند
از آن پیروان خود شمرد و ایشان را نوید داد
که روزی بساید که همه گوی زمین را زیر فرمان
خود نگرند

چون دید که انبوهی از افغانان با او گردیدند کوهستان
سلیمان را آرامگاه خود ساخت پدیده خیر دست
انداخت و گاه و بیگاه بر همسایگان همی تاخت
تزوید بود که زخته فراخی به بسیاد شهرت
در اندازد که لشکری به برکندن ریشه او نامزد شد

داستان ترکمازان هند

و او پس از جنگ خونریزی شکست خورد و از برداشت
 رنجهای همان کارزار بزودی ببرد
 یکی از فرزندان کوچکش که چهاروه ساله و نامش
 جلاله بود بدرگاه اکبر آمد و دیگر فرزندانش در همان
 کوهستان چنان بسر میبردند که چاکران تحت ازادگی
 ایشان بیرون رفتند تا آنکه جلاله گریخت و خود را
 با افغانان رسانیده جای پدر گرفت و آتش افروز
 شورشهایی تازه شد (۹۹۴ و ۱۵۸۵)

اکبر شاه رخ میرزا و راجه بهکوانداس را با چندتن
 از بزرگان دیگر بگرفتند کشمیر زین خان را که همیشه
 خودش بود با راجه بیربل که بسیار دوستش میداشت
 بر سر افغانان سوات و راجه مان سینگ را به تپاه
 ساختن افغانان روشنائی نامزد فرمود

چون کشمیر از رگبزر افت و ریختی که دارد دست یاقین
 بر آن کار آسانی نیست زیرا که آن کشور فرخ افتاد
 است و در ناف کوهستان همالیا و بلندیش بیش از
 نیمه بلند است و کم کم سر از بر می شود
 تا آنکه پائینش خاک بند میرسد که در همانجا گرم است
 و دیگر جایها همیشه سرد و سبز و خرم و ریختن چنان
 است که فرو گرفته و یوارهای بلند کوهستانی است که
 تیغه های همشان همیشه از برف سپید است و
 هیچ چیز هم نیازمند بیرون نیست چه از بالاس
 همان کوه ها جوی های آب شیرین سپاین روان
 و مانند اژدهای سیمین همه جا نمایان است و از فرای
 آن آبها دو آبگیر بسیار بزرگ نامور چهره پذیرفته
 که پیرایه اشگرف مرغزارها و کشتزارهای آن

گل زمینند و سرمایۀ ژرف سرسبزی و شادابی
باغستانهای آن رشک بهشت برین که همه بر
از میوه های هرگونه اوکه و گل های زنگارنگ و شکوفه
های رنگینند

گویند راه بانیکه بدرون آن کشور میرود آن انداز
سخت و دشوار گزار است که گویا همه تنگنای هستند
مانند گرده اورچینی با بلندها و پستی های بسیار
که بیشترشان را از پشته ها و کریوهای بلند بریده اند
و در پاره جاها از پهلوی رودخانه های بسیارند
گود میگذرند

در آن جای های که بلندترین کریوهاست که پس
که آن رو بدان جلگه سر اشیب میشود در بیشتر
ماه های سال از برف چنان پر است که آمد و شد

بند است و اگر در دو سه ماه که رفت و آمد کند
آسان است یک دسته نگهبان در آنجا به نشیند هیچ
بیگانه را یارای آن نیست که خود را آنجا برساند
از نیروی راجه بهکوانداس که تاب بروا
سختی سرمای برف را نداشت پس از آنکه
بیماری بخت از آنرومی که در آنجای خانه خلی سختی
پدید آمده بود از راهیک از نگاهبانان تپی مانده بود
بگشور و آمد پاره و در اندیشها او را بر
آن داشت که با فرمان دار آنجا آشتی
گفته کرده برگشت

اکبر چون آن آشتی نامه را دید نه پسندید و آن
را وازد زیرا که اگر چه پادشاه آنجا به شهنشاهی اکبر گرد
نهاده بود مگر اینکه دست اکبر از در آمدن بکارهای

درونی آن شهر یاری کوتاه بود پس در سال
دیگر باز شکر آراسته بدانشوی فرستاد و چون جنگ
میان شاهزادگان آتخانه روی بافرایش نهاده
نگاهبانان دره با و گردونه‌ها را بسای تخت خوانده بودند
باز شکر منقول بی کشیدن هیچ رنجی به کشمیر در آمد و
پاره از سپاه آنجا با ایشان پیوستند و بر سر
سر خود گرفتند

پادشاه آنجا خود را سپرد سپه کشان اکبر نموده بشمار
بزرگان بارگاه در آمد و از کشور بهار تیول بسیار
خوبی یافت

آنگاه اکبر آهنگ گل گشت آن لاله زار بی مانند را نموده
در آن او که جان فزا روانی تازه کرد و پس از آن
تا پایان زندگی خود دو بار دیگر ره نورد سوی آن

کشور دلیپری شد و جانشینان تحت او انجامی را
سرود سیر خود ساختند

شکر که بسیر گردی زین خان و راجه سیریل بسوس
سوات نامزد گشت (۹۹۴ تا ۱۵۸۶) با آنهمه سپاه
که پس از آن پی در پی بیاری آن فرستاده شد
همه بویرانی و نابودی بر خوردند و مایه بزرگ آن
در شتی راه و سختی جای افغانان بود چه مرز بوم آن
گروه الکه پیشاور بود که در زرخیزی همچون خاک
هند است و در بار آوری هر گونه میوه کمتر از کشور
های سرد سیر نیست

سوانه های آن از سوی برین پیوسته است بزنجیره
درشت هندوکش از باختر برده های بلند کوه سلیمان
و از فرودین بکره های پست آن کوهسار که بلند است

داستان ترکمانان هند

خیبر می‌نامندش و دنباله اش از کوه سلیمان
تا به نیلاب کشیده میشود و آن سرزمین ده یک آن
کشوری است که بنگاه ویژه افغانان است و مردم
آنجا را برورانی میخوانند که از دیگر تیره های افغانان
بپاره خوبیهای نیکو برتری دارند
بخش برینی آنکه کوهستانش پیوسته بکوه های سرخ
هندوکش است و در آنجا نشین تا ده فرنگ دره
های بسیار خوشنما در بر دارد و از پهنای همه بر میخورند
به درختانهای خوش و خرم نشین افغانان یوسف
زه ایست که از آشکار نمودن پاره کارهای شکفت
گردن ناموری میان تیره های دیگر آن سرزمین
برافراشته بودند
شهبشاه بابر که بیشتر گروه های سوانهای برین خاور

را رام خود کرد با آن همه مردانگی های شایسته که
 در رام ساختن یوسف زنی بکار برد و آنایه زیانها
 که بایشان رسانید باز نتوانست آنها را پیرو فرمان
 سازد و اینکه شهنشاه اکبر بر سر یوسف زنی لشکر
 فرستاد مایه اش نه آن بود که با افغانان روشناس
 آمیزش نموده بودند زیرا که پیش از آن چند بار
 ایشان با آنها جنگ کرده از آئین شان بیزار
 می بستند پس چون آنگروه همیشه یک گونه آزادانه
 زیسته خوی با جگر از پذیرفته بودند اکبر میخواست آنها
 را بدان راه درآرد

باری زین خان و بیربل با بسی سرگردگان
 دیگر و لشکر گرانی بدان سرزمین درآمده تا جائیکه
 راه های کشاوره داشت پیش رفتند و از تبا

واستان ترکمانان هند

و ویرانی خروه فرو گذاشت تمهوند راه بیریل بر یکی از
وره ها فراز شده رفته رفته جلو خود را بسته یافت
و هیچ راهی خبر همان که رفته بودند ندید و ناگزیر باز
رو به پائین شتافت

زین خان از چند کوه های دشوار گزار و پرتگاه های سخت
گزر کرده در جائیکه بهر سوی سرکوب بود فرو آمده
در گرد اردوی خود خاکریز بر آورد و چون سپاه
خود را از ریزش تکیها نزدیک به تنهایی نگرید و
بیز چون دید که بر شماره دشمن خونخوار بی اندازه
و پی و پی افزوده میشود به پیوستگی با لشکر بیریل
ناگزیر شد

برایبهم توانائی ایستادگی در خود ندیدند و نگران ماندند
تا سپاهی تازه بیاری ایشان در رسیدن آنها

دست بکار زوند

از روی چگونگی سرزمین یوسف زنی چنانکه بکار شبان
وانسته میشود که آنگونه مرز بوم چنان نیست که لشکر
برگانه به آسانی بتواند بر آن یورش برد یا آنجا را بتا
چه از هر سوی که بخواهند سر از بلندیهایی آن
در آرند بسنوز بیت یک راه را نثور دیده اند
که راه پایان میرسد و دانستن تنگناها و رسیدن
از دره بدره دیگر از میان کوه و کمرها که آنها را راه
نیستوان گفت ویژه خود بومیان آنجا است چنانکه
آن هر دو سپید با پایداری ستوده پای پیش
نهادند و یکبار سر خوردند
پس از آنکه پاکوه نهادند رسیدند بیک تنگنا
بسیار استواری و بیریل با کوششهای فراوان